

بنیادهای ماتریالیسم

نوشته: جورج نواک

ترجمه: پرویز بابایی

انتشارات آزاد مهر

فهرست

ماتریالیسم در مقابل ایده آلیسم

مبانی واقعی ماتریالیسم

جادو و اعتقادات فراطبیعی

خط سیر فلسفه

پیوست به فصل ۴

برنت و کورنفورد

انقلاب در تمدن اژه

شهر - دولت های ایونی

ملطیه زادگاه فلسفه

نخستین فیلسوفان

دین و فلسفه

کمک ملطی‌ها به ماتریالیسم

هراکلیتوس افه‌سوسی

ماده و حرکت

فرایند تکامل

عیوب ملطی‌ها

ماتریالیسم و خداناباوری

پهلوانان تفکر

اتوم‌گرایان نخستین

اتوم‌گرایی و علم یونانی

پس‌زمینه‌ی فلسفی اتوم‌گرایی

نظرات اتوم‌گرایان

پزشکی و تاریخ یونان

سوفسطاییان

آناکساگوراس

سوفسطاییان

آتن و انقلاب سقراطی

زندگی آتن

انقلاب سقراطی

افلاطون و ارسطو

دستاوردهای ایده آلیست‌ها

کمک‌های ایده آلیسم یونانی به فلسفه

فلسفه‌ی اپیکور

ماتریالیسم در تمدن رومی

لوکیانوس

کسوف ماتریالیسم

نمایه

ماتریالیسم در مقابل ایده‌آلیسم

هر فلسفه با دو پرسش سر و کار داشته است: واقعیت عبارت از چیست و چگونه به پیدایی آمده است؟ و پس از نخستین یونانیان، هر فیلسوفی مجبور بوده است به پرسش باز هم دیگری پاسخ بدهد: واقعیت چگونه شناخته می‌شود؟ پاسخ‌های داده شده به این پرسش‌های بنیادی، سرشت فلسفه و جایگاه فیلسوف را تعیین کرده است.

از آغاز پرداختن به فلسفه دو دیدگاه اصلی در مورد این مسائل به پیدایی آمده است: ماتریالیستی و ایده‌آلیستی. هگل در تاریخ فلسفه‌ی پیشگام خود

اعلام کرد که «در سراسر تاریخ تنها یک فلسفه وجود داشته است که اختلاف‌های معاصر جنبه‌های ضروری یک مکتب را تشکیل می‌دهند.» مسلماً در تمایز با شکل‌های دیگر فعالیتِ اندیشگی، فلسفه‌ورزی ویژگی‌های مشترکی را حفظ کرده است که از یونانیان تا به امروز ادامه داشته است. اما این فرایند تعمیمِ تفکر در بنیاد، وحدتی از تنوع، و سرانجام تقابلِ شیوه‌های تبیینِ عقلانیِ عالم کائنات بوده است. روش ماتریالیستی در یک قطب، روش ایده‌آلیستی در قطب دیگر.

اصول اساسی ماتریالیسم که آن را از نحله‌های دیگر در فلسفه متمایز می‌سازد کدام‌اند؟ وجوه متمایزی که ما را قادر می‌سازد متفکری را ماتریالیست بشناسیم یا به عبارت دیگر شخصی را که در خطوط ماتریالیستی، تعقل و استدلال می‌کند رده‌بندی کنیم کدام‌اند؟ این وجوه تمایز می‌تواند به اختصار بدین قرار باشد:

۱. گزاره‌ی بنیادی ماتریالیسم اشاره به سرشت واقعیت دارد بدون توجه به وجود انسان. بنا بر این گزاره، ماده جوهر نخستین، جوهر واقعیت است. همه چیز از ماده و حرکات آن برمی‌خیزد و بر ماده استوار است. این اندیشه در این عبارت بیان می‌شود: «طبیعت مادر است». این اصطلاح ماتریالیستی بیانگر این است که طبیعت منبع فرجامین همه چیز در عالم کائنات است از منظومه‌های کهکشانی گرفته تا صمیمی‌ترین احساس‌ها و گستاخانه‌ترین اندیشه‌های آدمیان اندیشه‌ورز.^۱

۲. دومین ویژگی ماتریالیسم روابط میان ماده و روح^۲ را در بر می‌گیرد. بنا بر ماتریالیسم ماده موجد روح است و روح هرگز جدا از ماده وجود ندارد. روح عالی‌ترین فرآورد تکامل مادی و

^۱ homo sapiens

^۲ Mind

سازمان‌یافتگیِ جانوری و پیچیده‌ترین شکل فعالیت انسانی است.

۳. این بدین معناست که طبیعت مستقل از روح وجود دارد اما هیچ روحی نمی‌تواند جدا از ماده وجود داشته باشد. جهان مادی مدت‌ها پیش از آن‌که بشریت یا هر موجود متفکر دیگری پا به عالم وجود بگذارد، وجود داشت. به قول فوئرباخ: «رابطه‌ی واقعی تفکر با وجود چنین است:» «وجود موضوع^۱ و تفکر محمول^۲ است. تفکر از هستی برمی‌خیزد، اما هستی از تفکر بر نمی‌خیزد.»

۴. این مفهوم، مانع وجود هر الوهیتی، خدایان، ارواح، جان‌ها یا جوهرهای غیر مادی دیگری است که به اصطلاح بر کنش‌های طبیعت، جامعه و درون انسان جهت می‌دهند یا بر آن‌ها تأثیر می‌گذارند.

^۱ Subject

^۲ Predicate

این‌ها اصول بنیادی جهان‌بینی ماتریالیستی‌اند. با این نشانه‌ها شما شخص ماتریالیست یا برعکس غیر ماتریالیست را خواهید شناخت اعم از آن‌که او خود بداند یا نداند واقعاً چه متفکری است.

آن‌چه اصول ماتریالیستی نشان می‌دهند می‌توانند با تقابل آن‌ها به شیوه‌ی کاملاً متفاوت تعبیر جهان: فلسفه‌ی ایده‌آلیستی، روشن‌تر شوند. یکی از شیوه‌های دیالکتیکی تبیین، نشان دادن این است که چگونه یک شیء به متضاد خودش بستگی دارد. برای مثال، فهمیدن این‌که یک مؤنث چیست همچنین مستلزم آن است که بدانیم مذکر چه موجودی است و در چرخه‌ی زاد و ولد چه نقشی دارد. یا اگر بخواهیم سرمایه‌داری را بشناسیم باید ایجاد و گسترش کار مزدوری را نیز مورد توجه قرار دهیم. فقط آنگاه است که می‌توان به سرشت اساسی نظام سرمایه‌داری پی برد که بر

مناسبات میان این دو طبقه‌ی اجتماعی به هم وابسته‌ی مختلف‌المنافع استوار است.

مقابل فلسفی ماتریالیسم ایده‌آلیسم است. این دو شیوه‌ی تفکر متقابلاً یکدیگر را در قلمرو فلسفه تعریف و محدود می‌کنند.

بنابراین ما تا ندانیم ایده‌آلیسم چیست، نمی‌توانیم مواضع ماتریالیسم را کاملاً درک کنیم و برعکس.

ایده‌آلیسم (یعنی ایده‌آلیسم منسجم) به چه اعتقاد دارد؟

۱. عنصر اصلی واقعیت نه ماده، که نفس یا روح است. هر چیز دیگری در آخرین تحلیل، از نفس یا روح برمی‌خیزد و به کنش‌های آن بستگی دارد.

۲. نفس چیزهای مادی را تولید می‌کند؛ پیش یا پس از آن که جهان مادی از نهفتگی به در آید، نفس یا ذهن آن را می‌آفریند. طبیعت ممکن است

مادر باشد، اما پدر خدایی نیز هست که فراتر از اوست.

۳. بدین گونه نفس یا روح پیش از، و جدا از ماده وجود دارد. روح واقعیت جاودانی است؛ ماده مرحله یا توهمی بیش نیست.

۴. نفس یا روح با خدا یکی است یا از او صادر می‌شود یا دست کم امکان وجود، قدرت و دخالت فراطبیعی را باز می‌گذارد.

باید توجه داشت که گزاره‌های اساسی این دو نوع تفکر مطلقاً با یکدیگر متضاداند. یکی باید درست و دیگری نادرست باشد. هر دو نمی‌توانند صحیح باشند. کسی که به صورت منسجم و استوار به یکی از این مواضع معتقد باشد لاجرم به نتیجه‌ای دقیقاً برعکس دیگری می‌رسد.

ماتریالیسم و ایده‌آلیسم دو گرایش، دو خط، دو اردوی اصلی در میدان فلسفه‌اند، درست به همان گونه که طبقات سرمایه‌دار و کارگر دو نیروی اصلی

و قطعی در جامعه‌ی معاصراند. این بدین معنا نیست که دیدگاه دیگری در فلسفه وجود ندارد. در واقع، تاریخ فلسفه بسیاری از ترکیبات ایده‌ها و شیوه‌هایی را به نمایش گذاشته است که طیف مواضع میان این دو قطب را اشغال می‌کنند. گرچه چنین سایه‌هایی از تفکر را نمی‌توان زیر این مقوله‌ی روشن به گونه‌ای نامشروط گروه‌بندی کرد، جایگاه‌های آن‌ها را تنها با ارجاع به خود آن‌ها می‌توان ارزیابی نمود.

ذیلاً به سه نمونه از این سنخ فلسفه‌ورزی بینابینی و بی‌شکل اشاره کنیم. نخست لا ادریان یا ندانم‌گویان‌اند^۱ که نمی‌توانند تصمیم بگیرند که آیا واقعیتی در عالم خارج به‌راستی جدا از خودمان وجود دارد و آیا امکان شناخت آن هست یا نه. آنان تا زمانی که بی‌یقین و ندانم‌گو باقی بمانند، میان ماتریالیسم و ایده‌آلیسم معلق‌اند.

^۱ Agnostics

نظریه‌ای که با آنان ارتباط تنگاتنگی دارد، نظریه‌ی کانت، فیلسوف آلمانی مشهور است. او آموخت که «اشیاء فی نفسه»^۱ چونان واقعیات عینی وجود دارند. این با ماتریالیسم منطبق بود. سپس او اعلام داشت که انسان‌ها هرگز به آن‌ها نتوانند رسید و آن‌ها را نتوانند شناخت؛ تمامی آن‌چه می‌توانیم شناخت، پدیدارها یا «اشیایی هستند که بر ما پدیدار می‌شوند.» این نتیجه کانت را به میان ایده‌آلیست‌ها بازگرداند.

بسیاری از پراگماتیست‌ها از اتخاذ موضع استوار که آیا طبیعت مستقل از تجربه انسانی وجود دارد یا نه خودداری می‌ورزند. آنان مطمئن نیستند که آیا آزمون یا تجربه الزاماً از طبیعت و پس از آن به دست می‌آید یا طبیعت از تجربه پدید می‌شود. این عناصر مذبذب هنگامی که با این دو راهی روبه‌رو می‌شوند همه نوع پاسخ‌های گنگ و

^۱ Things-in-themselves

دوپهلو می‌دهند. اگرچه چنین پراگماتیست‌هایی مدعی‌اند که بر تقابل میان دیدگاه‌های ماتریالیستی و ایده‌آلیستی غلبه کرده‌اند، عملاً از مسائل قطعی میان آن‌ها در نظریه‌ی شناخت طفره می‌روند.

تمامی این نوع متفکران در رابطه با مسائل بنیادی مربوط به سرشت واقعیت و نظریه‌ی شناخت سردرگم و ناستواراند. هنگامی که هواداران آنان در مقابل دیوار زیر فشار قرار می‌گیرند و مجبور می‌شوند تزلزل خود را درباره‌ی این مسائل مهم کنار بگذارند، معمولاً سرانجام در صف ایده‌آلیسم قرار می‌گیرند.

علاوه بر فیلسوفانی که نظراتی اساساً التقاطی دارند، ما به متفکران بسیاری برمی‌خوریم که شایسته‌اند در میان ماتریالیست‌ها یا ایده‌آلیست‌ها طبقه‌بندی شوند زیرا محتوای اصلی لنگرشان در این یا آن سمت سنگینی می‌کند ولو آن‌که

مواضع‌شان درباره‌ی یک رشته نکات فرعی
گرایش‌های متضاد را نشان می‌دهد.

ما، اما خواهیم توانست تمامی صورت‌بندی
چنین بغرنج و ناستواری را در تاریخ فلسفه
بشناسیم به شرطی که ایده‌های ویژگی‌نمای
حریفان قطعی: ماتریالیسم و ایده‌آلیسم را درک
کنیم. این دو دیدگاه میدان فلسفه را خالی
نمی‌کنند. اما آن‌ها بر آن تسلط می‌یابند. آن‌ها
برعکس نه تنها مسیر اصلی تکامل آن، بلکه مواضع
واقعی مکاتب متزلزل میان آن‌ها را تعیین می‌کنند.
آن‌ها خطوط هدایت‌کننده‌ای را که ما را قادر سازد
مطمئناً راهمان را از طریق مارپیچ عقاید و مباحث
فلسفی طی کنیم و در آن گم نشویم فراهم
می‌کنند.

اصول بنیادی ماتریالیسم از همان بدو
پیدایش‌اش در عهد باستان با حال حاضر یکسان
بوده است. اما تاریخ ماتریالیسم ضبط تکرار

ملال‌آور رشته اصول انتزاعی کاملاً رشد یافته‌ای نبوده است که سپس به گونه‌ای ادواری تجدید کشف و به شکل دست نخورده‌اش بازگو شده باشد. ماتریالیسم از فرایند رشد واقعی از نخستین صورت‌بندی‌های خام گزاره‌های اساسی از راه انشعابات بعدی‌اش عبور کرده است. فلسفه‌ی ماتریالیستی نه فقط شکل‌های خود را تغییر داده است بلکه محتوای خود را به گونه‌ی قابل توجهی تنوع بخشیده و حوزه‌ی خود را از یک مرحله‌ی تکاملی به مرحله‌ی بعدی گسترش داده است.

روبناهای بسیار متنوعی بر پایه‌های فلسفی ماتریالیسم در طی ۲۵۰۰ سال گذشته ساخته شده‌اند. ماتریالیسم هر عصر تفاوت‌های چشم‌گیری از ماتریالیسم عصر دیگر نشان می‌دهد. برای مثال می‌توان تفاوت‌های بارز میان طبیعت‌گرایی تدریجی ساده‌ی ملطی‌های سده‌ی ششم پ.م، و اتوم‌گرایی مکانیکی بغرنج لوکرسیوس را در سده‌ی

نخست میلادی در میان آورد. حتا در خود مکتب اتوم‌گرایی تفاوت‌های متمایزی به چشم می‌خورد. تعبیر لوکرسیوس از اتوم‌گرایی به خلاف تعبیر دموکریتوس بسیاری ملاحظات بدیع در خود داشته و برخی شاخه‌های خشک ایده‌ها را هرس کرده است.

بی‌شباهتی میان مکاتب باستانی و مدرنِ تفکر باز هم بیشتر است. تمامی ماتریالیست‌ها بر این باور بوده‌اند که ماده‌ی در حرکت واقعیت اساسی است. اما در زمان‌های متفاوت آنان پنداشت‌های متفاوتی از ماده، پنداشت‌های متفاوتی از حرکت و نظرات متفاوتی از پیوندهای آن‌ها پیشنهاد کرده‌اند.

برای مثال چهار تعریف زیر، دو فقره در عهد باستان و دو فقره در زمان‌های مدرن را مورد بررسی قرار دهیم.

برای ایونیان، خاصیت اصلی حرکت مادی عبارت بود از طرز به وجود آمدن و از میان رفتن. اتم گرایان به جابه‌جایی ذرات مادی در خلأ یا فضای خالی توجه داشتند.

ماتریالیست‌های دوران بورژوازی حرکت مکانیکی ساده‌ی جرم‌ها و تأثیر خارجی‌شان را در پنداشت‌شان از جهان قرار می‌دادند و تمامی شیوه‌های دیگر حرکت را به آن یک فرو می‌کاستند. سرانجام، ماتریالیست‌های دیالکتیکی تعریف به مراتب پیچیده‌تر و علمی‌تری از حرکت چونان فرایند گذاری عمومی که در آن ماده متنوع‌ترین کیفیات حرکت را از نوع مکانیکی تا ذهنی به دست می‌آورد ارائه می‌دهند. هر یک از این شیوه‌های ویژه‌ی حرکت را می‌توان تحت شرایط مادی - تاریخی مناسب به شیوه‌های دیگر تبدیل کرد. و بدون تردید جنبه‌های مهمی از حرکت مادی هستند که هنوز باید کشف شوند.

تنوع مشابه دیگری را می‌توان در نظرات راجع به سرشت ماده و ساختار آن مشاهده کرد که در مراحل متوالی تفکر ماتریالیستی ارائه شده است. این طیفی از پنداشت ساده‌ی جوهر نخستین (فیزیک) در میان یونانیان چونان ترکیبی از یک یا چند عنصر از راه پنداشت هابزی جوهر چونان جسم بسیط تا مفهوم تکاملی مدرن ماده که تعینات نامحدودی از وجود مادی، از ذرات بنیادی و منظومه‌های کهکشانی گرفته تا انسان‌های زنده، حسّاس و متفکر را در بر می‌گیرد.

با گذار از طبیعت به جامعه، می‌توان به تنوعی به همان‌سان گسترده در جهان‌بینی‌های تاریخی، دیدگاه‌های اجتماعی و مجموعه‌های اخلاقی مکاتب ماتریالیستی برخورد. گرچه هر دو مکتب ماتریالیستی باستان و مدرن بر پنداشتی ماتریالیستی از جهان و جایگاه انسان در آن استوار بودند، سمت‌گیری اجتماعی مثلاً اپیکوریان در

قطب مخالف سمت‌گیری مارکسیسم قرار داشت. اپیکوریان تسلیم به طبیعت، پس نشستن از تعلقات این جهانی و ستیزهای سیاسی و تأمل و تعمق درونی را توصیه می‌کردند. آهنگ مسلط آنان انفعالی، محدود کننده و بدبینانه بود. در مقابل این فلسفه‌ی تسلیم و رضا، ماتریالیسم دیالکتیکی با تاکید به تغییر دادن مترقی طبیعت به خاطر رفاه انسانی، تهاجم به طبیعت، شیوه‌ی انقلابی در دخالت در امور اجتماعی و سیاسی را توصیه می‌کند و فعالیت عملی را مافوق تأمل و تعمق نظری قرار می‌دهد. این فلسفه از خوش‌بینی نیروبخش، منبسط و یک جهان‌بینی سازنده‌ی بی‌پایان برخوردار است.

تفاوت‌های بارز میان این دو شکل تاریخی ماتریالیسم، فقط ناشی از سطوح متفاوت تکامل اجتماعی و علمی که این دو شیوه از آنها برخاسته‌اند نیست، بلکه ناشی از نیروهای طبقاتی

متفاوتی است که به آنها خدمت می‌کنند. اپیکورگرایی در گذار از شهر - دولت یونانی به امپراتوری‌های اسکندرانی و رومی پدید آمد و بیانگر ترس عناصری از قشرهای بالایی و متوسط جامعه از تلاش و تجزیه‌ی زندگی اشتراکی کهن و ناتوانی‌شان در پیدا کردن جایگاه امن و ثابت برای خود در رژیم‌های جهان وطنی نوین بود. اپیکوریان میان دو جهان معلق بودند: جهان در حال احتضار، جهانی که به آنان بیزاری نشان می‌داد. آنان نقش آفریننده‌ای در هیچ کدام از دو نظام نمی‌توانستند ایفا کنند.

از سوی دیگر، مارکسیسم ابزار عقیدتی طبقه‌ی کارگر صنعتی است که ضمن گرفتاری در یک نظام اجتماعی منحط، خود حامل و سازنده‌ی نظام عالی‌تر است و می‌خواهد برای اجرای گذار با اعتماد اجتماعی و شناخت نظری اقدام کند.

این تقابل ویژه نشان می‌دهد در حالی که ماتریالیسم مدعی است علمی‌ترین و مترقی‌ترین فلسفه‌هاست، چنان‌که برخی مفسران اظهار می‌کنند، همواره با مترقی‌ترین قشر اجتماعی همبسته نبوده است. انطباق ساده، مستقیم، یک به یک میان جهان‌بینی‌ها و تکاپوی اجتماعی وجود ندارد. گاه ایده‌های ماتریالیسم می‌توانست با نیازهای نیروهای اجتماعی گوناگون در مراحل خاص فعالیت‌شان سازگار بشود. در طی دوره‌ی انقلاب انگلیس در سده‌ی هفدهم که رهبران برابری‌خواهان^۱ همچون اورتون^۲ هوادار ایده‌های ماتریالیستی بودند، هابز سلطنت‌طلب نیز ماتریالیست بود. این نشان می‌داد که دو سنخ اجتماعی معاصر ولی مخالف هم موضع فلسفی

^۱ Levellers

^۲ Overtone

یکسانی داشتند: یکی به اشراف، و دیگری به دموکرات‌ها تعلق داشت.

همه‌ی مکتب‌های ماتریالیستی به صورتی ناموزون تکامل یافته‌اند. در یک سو، فلاسفه‌ی ملطی نخستین کسانی بودند که مفهوم طبیعت را تعریف کردند. اما آنان به مسائل شناخت نپرداختند. در سوی دیگر، بنیان مارکسیسم پویش‌های انقلاب اجتماعی را تا منبع نهایی‌شان مورد تحقیق قرار دادند اما نتوانستند همان را در مورد قوانین طبیعت به فرجام رسانند. انگلس مجبور شد یافته‌های آغازین درخشان خود را در دیالکتیک طبیعت ناتمام بگذارد.

آن‌چه یک مکتب در بحث آن توان کافی نداشت، جانشین آن بر عهده گرفت و حتا بیش از حد پیش رفت. یکسویگی هر مرحله بایستی با پیشرفت‌های بیشتر تفکر علمی و فلسفی اصلاح می‌شد که به پنداشت همه‌جانبه‌ی کنونی برسد.

هر یک از مکاتب بزرگ، به‌رغم نابسندگی‌های اجتناب‌ناپذیرشان جنبه‌های تازه‌ای از تفکر ماتریالیستی را در راستای خود و در زمان خود پیشنهاد کرد. هر یک به عناصر اساسی برای خلق کل با تعمیق و فهم طبیعت، جامعه، ذهن انسانی و ارتباط فیما بین آن‌ها کمک کردند و بدین‌گونه به گونه‌ای مترقی درجات رخنه‌کننده نگاه عمیق‌تر به واقعیت را به‌وجود آوردند.

این نگاه‌های عمیق به‌ویژه پذیرش ماتریالیسمی بود که اساساً با ایده‌آلیسم ناسازگار است. تقابل روشن میان این دو دیدگاه که در آغاز این فصل با چنین اصطلاحات قاطع اعلام شد در دوران نوزادی فلسفه آشکار نبود. این فهم نیز دستاوردی تاریخی و برآیند ۲۵۰۰ سال پژوهش اجتماعی و علمی و نیز منازعات درونی در خود حوزه‌ی فلسفه است. حتا امروز ضرورت حفظ این تقابل را مغزهای مغشوشی که اغلب ناخواسته، به

تداوم آشفتگی درباره‌ی روابط واقعی آن‌ها علاقه دارند، انکار می‌کنند. انجام این کار هدر دادن نتایج مترقی سده‌ها کار فکری و بازگشت به نوزادی فلسفه است.

تفاوت‌های میان دیدگاه‌ها و روش‌های ماتریالیستی و ایده‌آلیستی را متفکران متأخر یونان به درستی شناختند و مورد بحث قرار دادند. اما مواضع ویژه اردوهای مخالف هنوز در جزئیات‌اش تدوین نشده است. تفاوت‌های ماهوی میان آن‌ها در هجوم مشترک اقدام کلی تفکر انتقادی و عقلانی علیه ایده‌های فراطبیعی کهن و نهادهای مرسوم گاه فرو پوشیده و تاریک می‌گشت.

باز هم مهم‌تر این واقع بود که ماتریالیسم به همزیستی، نزاع و کمک‌های متضاد ایده‌آلیستی خودش نیاز داشت که توان کامل خود را به کار اندازد و کاربرد جامعی به دست آورد. ایده‌آلیسم بیش از سیخونک زدن ماتریالیسم را با انتقاد از

خارج به پیش برد. روشن‌بینی‌های مداومی که نمایندگان آن از سقراط تا هگل درون این یا آن بخش واقعیت به دست آوردند بعداً در ساختار ماتریالیسم ادغام شد.

هیچ مکتبی کشف ایده‌های نوین در تکامل فلسفه را به‌ویژه در خلاق‌ترین ادوار خود به انحصار خود درنیاورد. اگرچه ماتریالیست‌های یونان واقعیت اساسی جهان عینی را صحیح‌تر از ایده‌آلیست‌ها می‌دیدند، نظرات آنان به لحاظ‌های دیگر معیوب بود. از سوی دیگر، تقریباً هر مکتب ایده‌آلیستی از الثایی‌ها گرفته تا شک‌گرایان و رواقیان به‌رغم خطاهای‌شان در مسائل بنیادی چیز جدید و ارزشمندی به فهم واقعیت افزودند.

به‌طور کلی ایده‌آلیست‌ها به نظریه‌ی شناخت نسبت به نظریه‌ی طبیعت به مراتب بیشتر کمک کردند. اما حتا در حوزه‌ی اخیر آنان نوآوری‌های قابل توجهی ارائه ندادند. در حالی که اتوم‌گرایان

در آغاز طبیعت را عبارت از ذرات صغاری می‌دانستند که در خلأ حرکت می‌کنند که ترکیبات و تجدید ترکیب‌های آن‌ها نمایش گذرای رویدادهاست، فیثاغورسیان در آغاز طبیعت را ترکیبی از روابط ریاضی و مقادیر قابل اندازه‌گیری تصویر می‌کردند. هر دو نظر معتبر و ارزشمند بودند. اما در جامعه‌ی باستان آنان متمایز از یکدیگر باقی ماندند و با گرایش‌های اندیشگی جداگانه به محدوده‌شان هل داده شدند.

تا این‌که در سده‌ی هفدهم، هنگامی که تکامل مکانیک با احیای اتوم‌گرایی از طریق گالیله و گاسندی تطبیق کرد، این دو رویکرد تا آن هنگام متنازع، به پدیده‌های طبیعی در برنهادی نوین تحت شرایط تاریخی جدید گرد آمدند. بارآوری متقابل آن‌ها سرانجام در فرضیه اتومیک دالتون شکوفا گشت که انقلابی در بنیان‌های علم شیمی به وجود آورد.

اتحاد مشابهی از خطوط تفکر مخالف سابقاً نامرتبط در تکامل فلسفه‌ی اروپایی سده‌ی نوزدهم صورت گرفت هنگامی که منطق دیالکتیکی نظام‌مندِ هگل کهنه ایده‌آلیست، از پله‌ی ایده‌آلیستی‌اش جدا شد و در ماتریالیسم بنیانگذاران مارکسیسم ادغام گشت.

تقابل میان ایده‌آلیسم و ماتریالیسم که در میان یونانیان چندان بارز نبود هنگامی که ماتریالیسم با پیدایش جامعه بورژوایی دوباره عرض اندام کرد و مهر و نشان خود را با مبارزه علیه اندیشه‌های سده‌های میانی و پیشرفت علوم از سده شانزدهم تا سده نوزدهم نقش نمود، بیش از پیش برجسته شد و واژه ماتریالیسم نخست در دوران رابرت بویل، دانشمند مشهور فیزیک و شیمی رواج یافت که در رساله‌ی خود در ۱۶۷۴ از «ماتریالیست‌ها» همراه «ناتورالیست‌ها» سخن به میان آورد. اگرچه بویل پروتستانی مؤمن بود، با

شرح خود درباره‌ی پنداشت مکانیکی طبیعت به ماتریالیسم علمی تحرک بخشید.

این واژه را لایب نیتس فیلسوف آلمانی نیز در پاسخ به اندیشه‌های پی‌یر بایل، شکاک فرانسوی در ۱۷۰۲ به کار برد. لایب نیتس که خود ایده‌آلیست برجسته‌ای بود، آگاهانه ایده‌آلیسم را در مقابل ماتریالیسم چونان حریفان اصلی در فلسفه معرفی کرد. او تقابل میان طرز تفکر مکانیکی را در علم طبیعی و طرز فکر خودش به یونانیان نسبت داد و آن را به آیین‌های رقیب: اپیکور ماتریالیست، و افلاطون ایده‌آلیست رسانید.

این تقابل توسط اسقف بارکلی از سوی ایده‌آلیسم و سپس توسط کانت که جایگاهی بینابینی داشت باز هم شدیدتر شد. سرانجام با نقد ماتریالیستی ایده‌آلیست‌ها توسط دیدرو، هولباخ و همکاران‌شان در نیمه‌ی دوم سده‌ی هژدهم و تداوم آن توسط فوئر باخ در آلمان و نیز مارکسیست‌های

سده‌ی بعدی تعریف دقیق و روشنی از این دیدگاه فلسفی ارائه گشت.

در طی این فصول ما حرکت فلسفه را با تفصیل بیشتر دنبال خواهیم کرد و دقیقاً خواهیم دید که چگونه و چرا ماتریالیسم و ایده‌آلیسم از بدو تولد تلویحاً مخالف یکدیگر بودند، از پوسته‌ی فلسفه در هنگامه‌ی مبارزات طبقاتی یونان بیرون آمدند، نشانه‌های مشخص‌شان را به دست آوردند، برای نخستین بار با یکدیگر گلاویز شدند و برای کسب برتری کوشیدند. اکنون در زمان خود ما، آنان در پیکاری شدید برای تصاحب کامل حوزه‌های تفکر عقلانی و شناخت علمی در برابر یکدیگر صف کشیده‌اند.

مبانی واقعی ماتریالیسم

یک ماتریالیسم منسجم نمی‌تواند از اصولی رهسپار شود که فرضاً با توسل به خرد انتزاعی، شهود و مکاشفه، بدیهیات یا منبع صرفاً نظری یا ذهنی دیگر اعتبار می‌یابد. ایده‌آلیسم‌ها ممکن است چنین کنند. اما فلسفه‌ی ماتریالیستی باید بر مدارک مأخوذ از منابع عادی عینی استوار باشد و با اثبات در عمل مورد تایید قرار گیرد. بنیان‌های واقعی و خاستگاه‌های علی ماتریالیسم تنها می‌توانند در شرایط عادی زندگی انسانی مبتنی بر تسلسل مراحل اجتماعی‌ئی واقع شوند که

شکل‌های گوناگون و محتوای متغیر تفکر را تعیین نمایند.

پایه‌ی مادی، منبع تاریخی و مواد خام برای جهان بینی ماتریالیستی را در وهله‌ی نخست باید در کنش‌ها و نتایج کنش‌های جمعی، کنش‌های افراد انسانی جست. این‌ها شامل هم کنش‌های گذشته که در تاریخ ثبت شده‌اند و هم کنش‌های کنونی است؛ آنچه آن‌ها مجبور بوده‌اند از هنگامی که بشریت از بقیه میمون‌های انسان نما جدا شد انجام بدهند و آنچه انسان‌ها هر روز این‌جا و آن‌جا انجام می‌دهند. ماتریالیسم زندگی خود را، معنای خود را، قدرت خود را، اعتبار خود را از پیوندهای جدا نشدنی با کردارهای عادت‌ی‌گریزناپذیر میلیون‌ها بار مکرر هر عضو نژاد انسانی به دست می‌آورد.

ایده‌آلیست‌ها، این جزم دینی یوحنا را پژواک می‌دهند که مدعی است: «در آغاز کلمه بود.» این

در بنیاد کذب است. کلمه، مفهوم، اصل صورت‌بندی شده، درک انتقادی، و فلسفه، از جمله فلسفه‌ی ماتریالیسم پس از عمل می‌آیند. فعالیت‌های فکری و فرآورده‌های عقیدتی مقام دوم را در زندگی و در تاریخ کنش‌های عملی بشریت اشغال می‌کنند و در واقع پیامد طبیعی آنها هستند.

مهم‌ترین فعالیت‌های انسانی آن‌هایی هستند که بر حول تأمین وسایل معیشت می‌چرخند. انسان‌ها در چرخه‌ی کوشش‌های مصرشان برای تأمین خوراک، پوشاک، سرپناه و سایر ملزومات اساسی زندگی‌شان با واقعیت‌های مصرّ، سرسخت مادی که با آنها دست به‌گریبان هستند سر و کله می‌زنند که زنده بمانند و رشد کنند.

ولی، انسان‌ها به این نیروهای خارجی محیطشان به‌سادگی تسلیم نمی‌شوند؛ آنان می‌کوشند با گردآوری، کاربرد، تغییر دادن و تولید

کردن آنها عناصر متشکله‌ی آن را به سود خود برگردانند. این یورش آگاهانه‌ی جمعی بر طبیعت از راه فعالیت کاری، ویژه‌ی انسان است. در تنازع بقا طبیعت بر گروه اجتماعی عمل می‌کند، و آن به نوبت خود طبیعت را به چالش می‌گیرد و برای تبدیل آن برای مقاصد خودش پیش می‌رود.

با این همه انسان‌ها هر قدر شدت برخورد میان خود و اشیاء دیگر را به‌ویژه در این خصوص احساس کنند، بشریت در نوزادی خود از هر تقابل بنیادی میان خود و محیط ناآگاه است. بر عکس، وحدت ارگانیک ضروری میان خود و بقیه‌ی واقعیت را چونان امر ناآگاهانه‌ی زندگی عملی مسلم فرض می‌کنند.

یک هوش بسیار پیش‌رفته و به لحاظ علمی پیچیده لازم است که بشریت را چونان جوهری جداگانه از هر چیز دیگری که وجود دارد تشخیص دهد و بشریت را در مقابل طبیعت به روشنی و

پیوسته چونان وزنه تعادل قرار دهد. مردمان ابتدایی هنوز بند ناف خود را که به ناف «مادر طبیعت» بسته است پاره نکرده‌اند. آنان خودشان را چونان همذات با حیوانات، گیاهان و حتا رویدادهای طبیعی می‌پندارند؛ این اجزا و پدیده‌های طبیعت را در همان موقعیت خودشان تلقی می‌کنند.

این نوع رویکرد ماتریالیستی، خود به خودی، ساده و تقریباً غریزی است. این اعصار برکنار مانده از هر پنداشت تعمیم یافته ماتریالیسم است. این در زیر آستانه‌ی آگاهی وجود دارد. میان این ابتدایی‌ترین رویکرد به طبیعت که از عمل روزمره به پیدایی می‌آید، تا یک صورت‌بندی ماتریالیستی آشکار موقعیت انسان در عالم، باید مسیری از تکامل طی می‌شد که صدها هزار سال به درازا کشد.

با این وصف، این روابط نو پدید، بدون توقف و
آزمون شده با جهان خارج، آغازگاه هستند و چونان
بنیان واقعی هر جهان‌بینی ماتریالیستی باقی
می‌مانند. در فعالیت‌های عملی ناشی از تنازع
اجتماعی برای بقاست که روابط واقعی میان انسان
و طبیعت رفته رفته آشکار شده است.

تمامی بشریت، از نخستین پریمات‌های ابزاردار
تا خودمان بر چنین اعتقاد «طبیعی» به وجود
مستقل و تقدم واقعی عالم خارج عمل کرده‌اند. این
ماتریالیسم پایدار بشریت است. هیوم، فیلسوف
انگلیسی سده‌ی هژدهم، به این اعتقاد متعارف به
قرار زیر توجه کرد: «بدیهی می‌نماید که انسان‌ها از
روی غریزه‌ای طبیعی یا کششی مقاومت‌ناپذیر به
حواس‌شان اعتماد کنند؛ و این‌که بدون هر تعقل یا
حتا تقریباً پیش از کاربرد عقل، همواره یک عالم
خارجی را به تصور آورند که به پنداشت‌شان

بستگی ندارد بلکه پیش از پیدایش آنان در جهان وجود داشته است.»^۱

^۱ استدلال خود هیوم او را به این نتیجه‌ی شک‌گرایانه رساند که چنین اعتقادی به وجود مستقل و ازپیشی یک عالم خارج عقلاً نمی‌تواند توجیه گردد. او نتوانست برای تجربه‌ی خود و دیگران برای اثبات این ادعا شاهد و دلیل پیدا کند. در عین حال او احساس تعهد کرد که نه تنها بقیه‌ی بشریت را جز خودش، چونان شک‌گرایی معقول، بپذیرد بلکه مجبور شد در امور روزمره چنان عمل کند که گویی این اعتقاد درست است.

این برای هیوم موقعیتی تحقیرکننده و آزاردهنده بود و در واقع موقعیتی پذیرفتنی نبود خواه به لحاظ نظری یا در عمل. با این همه، ابراز نیاز برای تهیه‌ی دلایل کافی برای ایمان‌مان به عالم خارج از سوی او تفکر فلسفی را به پیش سوق داد.

دکتر جانسون، معاصر هیوم نتایج این استدلال را مورد استهزا قرار داد و در جست و جوی ردیه برای انکار بارکلی و شبهه‌های هیوم درباره‌ی مادیت عالم خارج پرداخت. این

این حقیقت مسلمی است که هر دقیقه‌ی بیداری زندگی‌مان هر یک از ما از این فرض عمل می‌کند که جهان خارجی مستقل از ما وجود دارد و نفوذ خود را بر ما اعمال می‌کند. فعالیت عادی، کار و ارتباط بدون مفروض داشتن این حقیقت نمی‌توانست ادامه یابد. هیچ چیز دائماً و به‌طور کامل در پراتیک، این دادگاه عالی حقیقت، چونان

ژست یک انکار مؤثر شک‌گرایی هیوم در عمل بود. اما خود هیوم اعتراف کرده بود که در عمل او مجبور بود مانند هر کس دیگری احساس و عمل کند. آنچه او می‌خواست دلایل منطقی و شاهد مستقیم در آزمایش برای معتبر ساختن اعتقاد متعارف به اثبات اشیاء مادی بود. برهان‌های هیوم باید پاسخی می‌یافت و با سطح بالاتری از نظریه‌ی فلسفی روبه‌رو می‌شد و از جمله کانت بود که کوشید این کار را انجام دهد. اما فقط با پیدایی ماتریالیسم دیالکتیکی که پاسخ‌های ماتریالیستی را کامل و تصحیح کرد نقدهای شک‌گرایانه‌ی هیوم پاسخ‌شایسته‌ی خود را گرفت.

اعتقاد به وجود واقعی این جهان اطراف ما چنین آزمایش نشده است. این فعالیتِ دائماً نو شده‌ی بشریت مستقیم‌ترین گواهی و قاطع‌ترین سند اعتبار نگرش ماتریالیستی جهان و رابطه‌ی ما با آن است. این داده‌ی واقعی همچنین ردیّه‌ی نهایی انواع ندانم‌گویی، شک‌گرایی و ایده‌آلیسم در باب وجود مستقل طبیعت و توانایی ما برای شناخت آن است.

اعتقاد ما به سرشت مادی واقعیت فقط به وسیله‌ی تماس‌های انسان با طبیعت خارجی مستقل و سرکشی که چونان مانع برطرف نشدنی، علیه او ایستاده است، تایید نمی‌شود. بشریت به صورتی انفعالی به محیط طبیعی وابسته نیست و مانند اسیری تسلیم، به زنجیر کشیده نشده است. بشریت بالاتر از هر چیز نیروی فعال و واکنش‌کننده‌ای است که با طبیعت درگیر می‌شود و آن را مجبور به خدمت به نیازهای خود می‌کند.

متقاعد کننده‌ترین شاهد وجود واقعی و ضروری جهان مادی جذب کردن و تغییر دادن جوهرهای طبیعی توسط خود انسان است. فرایندهای فیزیولوژیک که به موجب آن ما ماده‌ی خارجی را به بدن خودمان، زندگی خودمان، احساس و حتا اندیشه‌های خودمان برمی‌گردانیم دلیل روزانه‌ی حقیقت ماتریالیسم را فراهم می‌کند. ما از راه اعمال تنفس، خوردن و نوشیدن دائماً عناصر طبیعت را به جوهر انسانی خود انتقال می‌دهیم. وابستگی تمام عیار ما به اشیاء مادی هنگامی معلوم می‌شود که فقدان اکسیژن، خوراک و پوشاک، تولید خفگی، گرسنگی و تشنگی می‌کند و با پیدایی بیماری و حتا مرگ هنگامی که معدنیات، ویتامین‌ها و مواد حیاتی دیگر به ارگانسیم نمی‌رسد.

علم که مراحل مهمی را در گردش انرژی مورد نیاز زندگی مشخص کرده است، به اثبات رسانده

است که فرایندهای حیاتی با تبدیل انرژی از شکل و منبعی به شکل و منبع دیگر به تعامل بی‌وقفه‌ی طبیعت وابسته است. با کمی استثنا، تمامی انرژی استفاده شده به‌وسیله‌ی زندگی از خورشید نشأت می‌گیرد و چونان اشعه به زمین می‌رسد. آنگاه به‌وسیله‌ی گیاهان جذب می‌شود و به انرژی شیمیایی تبدیل می‌شود. انرژی از گیاهان به ارگانیسم‌های دیگر از جمله جانورانی که از گیاه و یکدیگر تغذیه می‌کنند انتقال می‌یابد. از این دو منبع، انرژی، بخشی از موجودات انسانی و کارکردهای متنوع آنان می‌گردد. در هر پله‌ی این چرخه‌ی انرژی یک شکل ماده استفاده می‌شود و به یکدیگر تبدیل می‌گردد تا این که برای استفاده‌های دیگر به‌وسیله‌ی موجودات زنده متوقف می‌شود. با این وصف این وابستگی به انرژی جدید دریافت شده از خورشید ادامه دارد.

بشریت فقط به لحاظ طبیعی به طبیعت وابسته نیست؛ او هم به لحاظ طبیعی و هم به لحاظ اجتماعی وابسته به هم‌نوعان انسانی خود است. انسان‌ها نمی‌توانند تکثیر شوند مگر از راه مقاربت با جنس مخالف خود. نوزاد نمی‌تواند رشد کند مگر با مراقبت اولیای خود. در همه‌ی زمان‌ها فرد با اعضای دیگر نوع خود به اجبار همبسته است.

او رابطه‌ی دوگانه‌ای با آن‌ها دارد. همبستگان او مانند او هستند، با او عمل می‌کنند و به او یاری می‌رسانند. از راه آنان و با آنان است که وسایل ضروری زیست را به دست می‌آورد. در عین حال آنان از او متفاوت‌اند، از او جدا هستند، با او مخالف‌اند. آنان دارای اندام، اراده و صاحب اندیشه‌های خودشان هستند. این واقعیات مادی‌اند که نوزادان باید آن‌ها را یاد بگیرند و با آن‌ها رو به رو شوند.

همه‌ی این روابط طبیعی و همکنشی‌های
اجتماعی به واقعیت مستقلِ طبیعت و جامعه و
سرشت مادی پیوندهای فرد با آن‌ها گواهی
می‌دهند.

جادو و اعتقادات فراطبیعی

روابط طبیعی میان بشریت و طبیعت تکیه‌گاه پایه‌ای ماتریالیسم‌اند؛ کارکردهای زاد و ولدی که پیوندهای ژنتیک انسان‌ها را تشکیل می‌دهند بخشی از این‌ها هستند.

ماتریالیسم اما، تکیه‌گاهی ثانوی در روابط مولدی دارد که اعضای جامعه را در همکنشی‌شان با محیط به یکدیگر جوش داده است. انسان‌های منفرد مستقیماً با طبیعت روبه‌رو نمی‌شوند. میان طبیعت و فرد ساختار جامعه قرار دارد که بر شیوه‌ی تولید ضروریات زندگی استوار است. نیروها و روابط تولید میانجی طبیعت و انسان‌هایند و

ویژگی‌های همکنشی آن‌ها را در هر مرحله‌ی معین تکامل تاریخی تعیین می‌کنند.

انسان با کنش بر طبیعت و تبدیل مواد آن برای ارضای نیازهای خویش، نخست سرشت خویش را شکل و سپس تغییر می‌دهد. اما شیوه‌ای که در آن انسان بر طبیعت و طبیعت بر او عمل می‌کند به وسایل مولدی که در اختیار اوست بستگی دارد. برای مثال سرخ‌پوستان کالیفرنیا، جنوبی‌گردآورندگان خوراک باقی ماندند؛ آنان به سبب خشکی و بی‌آبی منطقه نتوانستند چندان به کشاورزی اشتغال ورزند. امروز همین زمین به واسطه‌ی آب رودها و تسهیلات آبیاری یکی از غنی‌ترین نواحی کشاورزی جهان شده است.

کارآیی و گستره‌ی فعالیت‌های انسان، از جمله فعالیت ذهنی او، به سطح نیروهای تولید مادی او بستگی دارد. این نیروها با اصلاح فن‌آوری‌های جامعه چند برابر شده است. تراز موجود و

نشانه‌های ویژه‌ی نظریه‌پردازی انسان‌ها به واسطه‌ی سرشت فعالیت‌های مولدشان و نهادهای اجتماعی و فرهنگی شکل گرفته به‌وسیله‌ی آنان تعیین می‌شوند. تصویر متداولی که مردم از طبیعت و پیوندهایشان با آن دارند به‌وسیله‌ی درجه‌ی کنترل عملی نظام اجتماعی‌شان بر عملیات آن شکل می‌گیرد. قبایل عصر حجر، که وسایل معیشت خود را از راه گردآوری خوراک به دست می‌آورند و در مراحل اقتصاد جمع‌آوری علوفه، شکار یا ماهی‌گیری باقی می‌مانند از محیطشان تصاویری مطابق با ظرفیت‌های بسیار بی‌رمق تولید و روابط اجتماعی ساده‌شان دارند.

بدین گونه درک عقلانی واقعیت تابعی از کنترل اجتماعی بر واقعیت است. در جایی که چنین کنترلی در حداقل است، فاهمه در ترازوی بسیار نازل و بسیار کج و معوج است. مردمان آغازین، مانند هر مردم دیگری نیازهای خود را به

شیوه‌های مادی ملال‌آوری برآورده می‌سازند. اما بازتاب جهان پیرامون در اذهانشان، پنداشته‌هایشان از سیماها و مخلوقات درون آن، از جمله خودشان، شکل‌های تخیلی به خود می‌گیرد. تراز نازل ظرفیت‌هایشان برای تولید مادی بستری برای نگرش‌های غیر ماتریالیستی واقعیت می‌گردد.

شعور مردمان آغازین بر محیطشان عمیقاً رخنه نمی‌کند یا روابط آن را چندان صحیح درک نمی‌کند. وحشی‌ئی که در چنین مجاورتی با توحش زندگی می‌کند به‌طور کلی خصلت واقعی عملیات آن و پیوندهای خویش را با آنها کمتر از انسان متمدن می‌شناسد.

دو نوع متفاوت فعالیت و اندیشه در زندگی و ذهنیت انسان نخستین همزیستی دارند. پیوند یافتن محکم آنها با واقعیت مهارت‌های فنی معینی هستند مبتنی بر شناخت راستین خواص و

فرایندهای جهان پیرامون‌شان. این‌ها از موفقیت کوشش‌های عملی جمعی‌شان در تأمین ضروریات زندگی حاصل آمده است. انسان‌های نخستین می‌توانند گردآورندگان هوشمند خوراک، شکارگران و دامگذاران و ماهیگیران ماهر، پیشه‌وران صنعتگر و چابک و باغبانان موفق باشند، آنان بدون گنجینه‌ای اجتماعی از مهارت‌های عملی که بر آنان در حین کار اثر می‌گذارد یعنی بدون برخورداری از نتایج واقعی هر روزه‌شان در تنازع بقا نه می‌توانستند زنده بمانند و نه زندگی خودشان را به مراتب از زندگی حیوانی فراتر ببرند.

زنان آغازین یاد گرفته‌اند که گیاهان مأكول را از نامأكول بازشناسند و حتا ریشه‌های مسموم را به خوراک تبدیل کنند. آنان باید آتش درست کنند و از آن به منظوره‌ای متنوع استفاده نمایند. آنان باید بدانند که چگونه سرپناه بسازند و لباس تهیه

کنند. شکارگران آغازین مجبورند به کاوش زیستگاه شکار بپردازند و یاد بگیرند چگونه وسایلی برای به دام انداختن و کشتن جانوران و حیوانات ابداع نمایند، دریابند که چگونه از محصولات و فرآورده‌های جنبی استفاده کنند. افزایش ساده‌ترین غلات نیازمند انواع فراوانی از اطلاعات است: گزینش خاک و بذر، شیوه‌ی صحیح وجین کردن باغ، زمان‌بندی فصول، دفع آفات و مبارزه با غارتگران و جز آن.

این فعالیت‌های تولید در علوفه چینی، شکار، ماهی‌گیری، سبزی‌کاری و صنعتگری ابتدایی بذرهای علم و اولیای بزرگ فلسفه‌ی ماتریالیستی‌اند.

ولی، محدوده‌ی طبیعتی که انسان‌های آغازین بر آن مسلط‌اند در مقایسه با اسرار ناشناخته و غیرقابل‌کنترلی که از همه‌جانب به آنان فشار می‌آورد، بسیار کوچک است. همراه با شناخت

عملی ناشی از فعالیت‌های مولدشان که واقعی، عقلانی و تا حد مقدور مؤثر است، نوع دیگری از فعالیت‌ها و تصورات پدید می‌آید که کاذب و غیر عقلانی است و در انجام منظور ناتوان است. این توده‌ی مناسک و پنداشت‌های عجیب و غریب برخاسته از حوزه‌ی گسترده‌ی پدیده‌های اسرارآمیز و نامکشوف را «جادو» نام کرده‌اند.

جادو در جایی رونق می‌گیرد که مهار مؤثر بر طبیعتِ حاصل از فن‌آوری در دست انسان نیست. مردمان آغازین می‌دانند که آنان مجبورند بذر بکارند و زمین را برای به دست آوردن خرمن کشت کنند. در عین حال آنان از محدودیت‌هایی که بر کوشش‌های آنان تحمیل شده است آگاه‌اند. آنان با همه‌ی زحمت و مشقتی که می‌کشند و مهارتی که دارند ممکن است به قدر کافی شکار گیرشان نیاید، با غله یا چیز دیگری دل‌خوش‌اند. آفات، حیوانات گیاه‌خوار، هوای بد و بسیاری از